

دیگر است. خداوند سایه شما را کم نکند. من به اقبال رفتم (می آید یک نفر سردمدار روانه می کند پیش کوکب و در می زند)

**آغاباجی** (کارگزار کوکب می آید دم در) چه می گویی؟  
**سردمدار** به خانم بگو دهباشی قاسم می خواهد خدمت شما برسد و یک قلبان بکشد و برود.

**آغاباجی** وایست تا جواب بیاورم (می آید به کوکب می گوید) دهباشی قاسم آدم فرستاده است می خواهد بیاید شما را ببیند.

**کوکب** بسم الله الرحمن الرحیم، خیر باشد، دیگر چه خبر است؟ پریروز بود قند و چاهی و یک سرداری از برای دهباشی فرستادم، باز چه شده است! بر پدر این کار لعنت، هرچه بدتر من پاره می شود، زن آقای فراشباشی در حمامها از سایه سر من صاحب سوزنی ترمه و طاس و سطل بزرگ می شود. ای آغاباجی آتش به جان، اینها همه تقصیر تو است. پارسال خواستم زن کاظم قشنگ بشوم نگذاشتی چند روزی آسوده باشم، خوب حالا برو بگو بیاید، ببینم باز چه خوابی برام دیده.

**آغاباجی** (می آید دم در به سردمدار می گوید) خانم عرض می کند تشریف بیاورید، خانه خودتان است.

**سردمدار** (دوان دوان می آید به دهباشی قاسم می گوید) بسم الله، تشریف بیاورید، کوکب خانم خانه است.

**دهباشی** الحمد لله کار می خواهد درست و حقه خوب سوار بشود (می آید وارد حیاط خانه کوکب می شود. از آغاباجی می پرسد) کوکب خانم تشریف دارند؟ توی آن اطاق پنجدری روبروست.

**آغاباجی** (وارد اطاق می شود) خانم سلام علیک.

**دهباشی** علیک سلام، دهباشی جانم، قریون شکل ماهت، چه عجب، خوش آمدی، صفا آوردی. چطور شد یاد فقیرها را کردی؟ به ارواح باجی خانم پریروز که حمام می رفتم توی کوچه چشم به شما افتاد، دلم هوری ریخت، خواستم پیام بات حرف بزنم، آدم بود خجالت کشیدم.

**دهباشی** خانم جانم، به جان عزیزت، منم میان اینها همه که هستند، میلی که به شما دارم به احدی ندارم. همیشه می گویم آدم خوش سلوک و قاعده دان چه دخل دارد به پاره ای...

**کوکب** البته، البته، دهباشی جان، از دل به دل راهی هست. (صدا می کند) آغاباجی، بیا بنشین اینجا، آغاباجی، تورا به آن گیسهای سفیدت قسم می دهم آن شب که وزیر اینجا بود من چقدر تعریف از دهباشی کردم و چه حرفها زدم! خوب، آقای دهباشی، اینها به کنار، اگر من این قدر از شما مهربانی ندیده بودم چرا ملک خودم را گذاشته ام آمده ام در محله شما اجاره نشینی می کنم؟ پس ببین که این همه برای خاطر شماست.

- دهباشی** خوب حالا. بفرمایید بینم کاروبارتان چطور است. بر شما چه می گذرد، شکار مکار تازه به دست آوردی یا نه؟
- کوکب** آقا جان، نمی دانم امسال چه سالی است؟ انگار می کنی مردم همه برده اند، یک نفر زنده دل نمی بینم، از هیچ کس بوی عشقی نمی آید، گویا جوانها پیر شده اند! آغا باجی می داند از کساد می تمام رختهای من پیش زن خسرو خان گرو است، از برای خرجی یوسیه خود معطلم.
- دهباشی** خیر، غصه این چیزها را نباید خورد، دنیا دو روزه است، باید خوش گذرانید و خوش بود و بس.
- کوکب** بله درست است. اما خوشگذرانی هم دل خوش می خواهد، پول می خواهد، منت منت که نمی شود خوش بود.
- دهباشی** من تدبیری به نظر می آید. اگر شما درست اقدام بکنی و شیوه ای لاش نگذاری، رفع همه اینها می شود و از دست تنگی خلاص می شویم.
- کوکب** آهان، بگو ببینم، خیر است انشاء الله.
- دهباشی** ای خانم، نگاه کن، بیا با حاجی رجب خوش ابرو، رفیق پارسالهات، گرم بگیر و یک شب مهمانش بکن بیاید اینجا بگیریمش، هم به خان حاکم خدمت کردی و هم کاری از برای خودت پیش انداختی.
- کوکب** (دست به صورت خود زده می گوید) ای وای، ای وای، خاک به سرم، تورا به خدا دست بردار، این هم کار شد؟!
- دهباشی** حالا دیدی زنها بعضی وقتها عقل ندارند. این پدر سوخته پارسال چقدر به تو چاپ زد و دروغ گفت و آخر هم پیش روی تو با طاووس خالدار چه عشق بازیها کرد، دل تورا سوزاند، باز می گی این چه کاری است؟
- کوکب** (خود را به گریه واداشته) آخ آخ، چکنم، بختم بسوزد. دهباشی جان، ترا به خدا بین آن شاشوی پدر سوخته به انگشت کوچکته من می آرزد، و آن ناسرد، منو ول کرد و آن شاشوی گندیده را گرفت.
- دهباشی** ده من هم همین را می گویم، حالا بیا تلافی بکن.
- کوکب** می ترسم آن وقت بیشتر سرزبانها بیفتم و بگویند کوکب بی حقوق و بدقدم است، دیدی رفیقش را گیر داد!
- دهباشی** هاهاها. اینها همه خیال است. همه کس می داند که حاجی رجب در حق شما چه بی صفتیها کرده است.
- کوکب** یکی دیگر می ترسم خان حاکم که اینطور شد مرا بگیرد و سر ندهد، آن وقت چه خاک بر سرم بریزم؟
- دهباشی** به جان فرزندهایم، به سرگ تقی و به نمکی که باهم خوردیم، از این چیزها نیست. خاطرت جمع باشد. تامن کاری را درست نفهمم پادریبان نمی کنم. (دست به زانوی خود زده) ای دهباشی قاسم، اگر تو این خیالها را داشته باشی انشاء الله در روی زمین نباشی...

**کوکب** نگو، نگو، خدا نکند، می‌خواهم من و حاجی رجب هرگز زنده نباشیم. حاجی رجب قریون یک سوی سیل سردانه تو. مثلاً گفتم، والا ایستاده‌ام به هرچه بگویی.. بگذار بگویند کوکب را در راه دهباشی قاسم کشتند. حالا چه بکنم بگو.

**دهباشی** حالا تکلیف تو این است: کاغذی می‌نویسی می‌دهی آغا باجی می‌برد می‌دهد به حاجی رجب و یک شب از او وعده می‌گیری، می‌آید: همین که آمد و نشست مشغولش می‌کنی. چهار ساعت از شب گذشته من با دوسه نفر داخل خانه می‌شویم، شما را با او می‌گیریم، حاجی رجب آبروی خودش را به هزار تومان نمی‌فروشد. بی‌صدا و نداد همان شبانه دوست سیصد تومان از او می‌گیریم و لاش می‌کنیم، تو همانجا سر جای خودت آسوده بنشین. بسیار خوب قرار همین است. شما تشریف ببرید تا خبر من به شما برسد

**کوکب** (برمی‌خیزد و می‌رود) خدا حافظ شما.

**دهباشی** به سلامت دهباشی جان، خدا به همراه.

(پرده انداخته می‌شود)

در رسالهٔ مجددیه اثر مجدالملک (از رجال عهد ناصرالدین شاه) ضمن توصیف اوضاع اجتماعی ایران، از مظلالم حکام و مأمورین دولتی مطالبی نوشته شده که جمله‌ای چند از آن را نقل می‌کنیم: «... رسم عدل و انصاف همه جا مستحسن، و فواید آن که آسایش خلق خدا

**مظلالم حکام و آشفنگی اوضاع اجتماعی در عهد ناصرالدین شاه**

و آبادی ممالک و نیک‌نامی دولتیست ظاهر و هویداست. در ایران این رسم ستروک شده و بدجای آن آتشی از ظلم و بدعت روشن است و شرارهای این آتش به مرتبه‌ای بالا گرفته که در همه جا پیدا و نزدیک است که هنگامهٔ بزرگی گرم شود.» در جای دیگر در همین رساله می‌نویسد: «... عادات حاضرهٔ ایران، طبایع و قلوب اهالی ملل و دول خارج را از ملت اسلام متنفر کرده و اعتقاد آنها این شده که ظلم و تعدی، زجر و شکنجه، اعدام نفوس در ازاء تقصیر یک نفر، جمعی را تاراج کردن و مردم را، بلاسبب از درجه و رتبه انداختن و رسوای خاص و عام کردن و همهٔ حقوق ملتی و دولتی را به اغراض نفسانی و رشوه و تعارف ضایع و باطل گذاشتن از اصول ملت اسلام است. و این دولت و ملت را دولت و ملتی شناخته‌اند وحشی و خونخوار. فقرا و وضعفای ایران که بار حکومت بیشتر بر آنها وارد است، از ولایات فریاد می‌کنند و به زبان حال از ریاست کلیه می‌پرسند که تعدیات حکام، که آخر سال به تفاوت عمل موسوم می‌شود به حکم کیست، با این عدل و انصاف پادشاه... تخلفی حکام از چه بابی است؟ ریاست کلیه جواب نمی‌گوید، فقرا و وضعفای خود جواب می‌گویند که سکوت ریاست کلیه موجب رضایت است و همهٔ ظلم و بدعت و خرابی به اجازه اوست. ما دیده‌ایم در آخر سال حکام و مباشرین همین تعدیات را در کمال جرأت به اسم تفاوت عمل مأخوذ خود رئیس

کل، قلمداد می‌کنند و او عوض این که تهدید کند... به آنها نوازش می‌کند و حکومتی معتبرتر به آنها می‌سپارد.

همان تفاوت عمل اسباب بداخل بی‌زحمت است برای رئیس کل که دو سه مقابل آن می‌گیرد... بعد از آن که به‌جزء مأخوذ رسیدگی شد بیشتر آنها جریمه‌ای است که فلان حاکم بی‌رحم به‌بها نه تهمت یا به‌ازای زیادتی از عامل و مباشر جزء گرفته... سالهای سال فلزا و ضعفا که از ادای اصل مالیات عاجزند باید جریمه مجرمی را بدهند که نمی‌دانند کیست، لابد این بار را می‌کشند و دعا به‌دوام دولت می‌کنند. «سپس نویسنده از این که سشاغل و مناصب دولتی را به «حراج» می‌گذارند و هر که ثمن و پول بیشتری بدهد مقام مهمتری را کسب خواهد کرد اظهار تأسف می‌کند و از جمله می‌نویسد: «اگر کریم شیره‌ای تاحال رئیس نظام نشده... یا از شیرینی عقل اوست یا از بی‌شانی شغل و عمل او. و الا متصدیان بازار حراج برای پذیرایی حاضرند. مستحذات این بازار عوام، برخواص رجحان دارد. حق کلام را ساقط نمود، عدد مستوفیان از حساب گذشته... اهل ایران از ظهور این بدسلوکی که وطن ایشان محل زجر و سیاست آنها شده، ناچار به اطراف و اکناف عالم متفرق می‌شوند و بقیه السیف، چون تغذی ایشان به علف صحرا و بیابان است از خلاق عالم استغاثه می‌کنند که به هیات وحوش و بهایم متشکل می‌شوند و از این فرق به آن فرق بگریزند. شاید از رجوع به عالم حیوانی، کریمه: «واطعمهم من جوع و آسنهم من خوف» ایشان را دستگیری کند.

حکومت ایران نه به قانون اسلام شبیه است نه به قاعده ملل و دول دیگر. باید بگوییم، حکومتی ست مرکب از عادات ترك و فرس و تاتار و مغول و افغان و روم مخلوط و درهم و یک عالمی ست علیحده باهرج و مرج زیاد که در هر چند قرنی یکی از ملوک طوایف مذکوره به ایران غلبه کرده‌اند، از هر طایفه‌ای عادت مکروهه و مذمومه در ایران باقی مانده و در این عهد همه آن عادات کاملاً جاری می‌شود... در پابعال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی‌دیانتی و ترك غیرت و سروت و اختراعات امورشاره و طمع بی‌جا و تصدیقات بلا تصور و خوش آمد و مزاج‌گویی به رؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق به اقوال ایشان چندان مبالغه دارند که پادشاه... متعجب می‌ماند که با این‌ها به چه قانون سلوک کند.

به‌مار ماهی مانند نه ماهیست و نه‌مار، منافقی چکنی، مار باش یا ماهی.

... ولایات سرحدیه ایران از ریاست کلیه سئوال می‌کنند که انتخاب این حکام که سکنه ما را متفرق کرده اراضی ما را مسلوب المنفعه و وادی غیرذی زرع ساخته به‌اراده کیست؟ سکوت اضطراری رئیس کل ایجاد جوابی شافی خواهد کرد که این حکام از منتخبات خاطر ما هستند و لا غیر.

دستورالعمل و احکام سایر ولایات خارجه را که در دست آنها می‌بینید، همه به‌سهر و امضای ماست. حاصل تاخت و تاز و غارتها نیز به صندوق خانه ما تحویل می‌شود، تشویش نداریم که معامله حاکم حقیقی با ما به چه نسق خواهد بود.

از جمله آلاتی که به دست عاملین جور... داده شده... دو شمشیرست که به زهر پرورش یافته و خورش آنها جانهاست. یکی اتهام متمولین و لایات به‌قتله و فساد و اختلال عمل مالیات، دیگر نسبت مردم به تبعیت باب.

اعتماد السلطنه مرحوم که جاسوس اجل بود و جاروب امل، در تکمیل این صفت رذیله زحمتها کشیده، خونابها خورده، خولها ریخت، خانه خراب کرد... ابنای جنس او یعنی عاملین جور، الی یومنا هذا. ابقای حکومت خود را در اجرای این عادات دیده و به اعدام مخلوق خدا مشغولند... حکام و عمال که به دستور العمل وزارت مالیه مأمور می‌شوند، گویا بروایات، حاکم علی الاطلاقند و در تصاحب مال مردم وارث بالاستحقاق، اطفال یتیم را پدرند، و اشیاء عقیم را پسر، لدی الورد مالیات حسابی و مداخل مأموریت را با مخارج حکومت و تعارفات رسمیه و رسوم حکومت متعارفه و قروض قدیم و جدید و خرج حشر و حساب و حاتمۀ عزل و عقاب را موازنه می‌کنند، لابد می‌شوند به اظهار عرضه... تا به عبارات مخصوصه مورد تحسین بشوند که! لحق خوب از عهده مالیات برآمده و مستحق هرگونه التفاتست. معنی خوب از عهده برآدن مخفی نیست...» در صفحات بعد بار دیگر مجدداً ملک به مظالم حکام و مأمورین مالیه اشاره می‌کند و به شاه وقت هشدار می‌دهد که اگر فکری به‌خال مردم نکند مردم برای حفظ جان و مال خود اندیشه خواهند کرد. بعد می‌نویسد: «... کیست که بدرقاری حاکم اصفهان و خراسان و مساعدتی را که از ایشان به ارباب احتکار شده است سبب آشکار در اعدام و هلاکت دو ثلث از نفوس دو مملکت نداند.

عدل و انصاف پادشاه، اول جزایی که به این دو باید بدهد، عزل فوری و ضبط جمیع ملک و مال و حبس ابدی آنهاست. و جزای دومی انتقام کشیدن از اعوان و انصار آنهاست به درجه‌ای که «عبرة للناظرین» شوند... اگر این دو جزا مهمل بماند... آیا مسئولیت سلوک



نظام السلطان

این دو حاکم... به خود آنها راجع است یا به پادشاه پس پیش از وقوع این واقعه عظیمه و خذلان شدید... بر پادشاه واجب است حلم بی فایده خود را به شتاب و عجله مفید، مبدل کند و این تاخت کنندگان را که بی سرورستین و شهور، صاحب آلف و کرور شده‌اند به مقام مسئولیت بیاورد و بپرسد... که این همه ثروت را از کجا آورده‌اند؟» بعد می‌نویسد: هر وقت بخواهند که یک قدم در راه اصلاح امور اجتماعی بردارند «متخلفین ایرانی که ما آنها را قاتلین دولت اسم گذاشته‌ایم» برای حفظ وضع موجود و ادامه ستم و غارتگری خطاب به شاه می‌گویند: تصدقت شوم، کسی را نداریم، هر چه نگاه می‌کنیم، آقا و میرزاعیسی ازین مردم، روی هم رفته کافی‌ترند، بی‌غرضانه عرض می‌کنیم رشته کاری به این مردم داده‌اید، کارها هم بدنیست از جایی صدایی در نیامده به حرف عرض آمیز مردمان مفسد، عیب خودتان

راه زحمت یبندازید، مرد که را دلسرد نکنید. سرورش غیبی به ایشان می گوید: ای کشندگان دولت ایران، از وجود معطل این شخص جز تعطیل اسور و تحیر عقول و تمامی دولت چه کار ساخته است؟ و اگر زحمت کم کند، به چه دلیل اسباب زحمت خاطر پادشاه خواهد شد؟ مجدالملک در جای دیگری می نویسد: «...ممالک ایران را ظلمهای فوق العاده... و آفات مزینه... چندان مسلوب المنفعه کرده که تجار و اهل حرف و صنعت آن از خیال کسب افتاده و هم آنها واحد شده، جز تحصیل قوت لایموت یومیه به هیچ کاری نمی توانند پرداخت... روزی که قوت یومیه ایشان بی زحمت تحصیل شود، به ولی نعمت حقیقی خود یعنی دهقانان رحمت می فرستند... رئیس کل در قلع و قمع دهقانان تدبیری کرد... اگر تدبیر او با تقدیر موافق شود، رسم دهقانیت و فلاح در ایران متروک خواهد شد... انتظام و اغتشاش ممالک محروسه ایران به جهاتی چند که گفتنی نیست به عهده صنف خبازان موكول گردید. نرخ و کیل لان به اراده و میل آنهاست، هر چه می خواهند از کیل می گاهند و بر نرخ می افزایند و احدی را مجال حرف نیست...»<sup>۱</sup>

یکی از حکام ستمگر و فاسد ایران در عهد قاجاریه ظل السلطان بود. حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار که بعد از امیر کبیر از رجال خیرخواه عهد ناصری است، پس از آن که ظل السلطان برای بار سوم به استانداری فارس برگزیده شد، ضمن نامه ای به ناصرالدین شاه

نمونه ای چند از مظالم حکام و استانداران در عهد حکومت قاجاریه

چنین نوشت:

«بأسوریت نواب اشرف ارفع شاهنشاه زاده اعظم ظل السلطان، صلاح حال حالیه دولت نیست، زیرا از یک طرف به جهت قرب به پایگاه عظمت، مظمئن است و از جانب دیگر میل مفرطی به جمع آوری پول دارد و ابقاء به سال و عرض احدی نخواهد فرمود. رعیت بی پای می شود و مالیات به خزانه نخواهد رسید. یا آن که شاهزاده را با شرایط و عهود و پیشکار معقول و مسلط بفرستیم و مالیات را از پیشکار بخواهیم و قدرت تعدی و اجحاف یا تعرض به ناموس مردم به او سرحت نشود... در این صورت به غیر از ظهیرالدوله و یا علاءالدوله، عجاله در دربار همایون، کسی قابل و لایق این کار نیست.» ناصرالدین شاه در جواب می نویسد:

«جناب صدراعظم در فقره تعیین حکام و پیشکاران ولایات بزرگ و کوچک از قراری که مکرر گفته ام، خودم تکلیفی به شما نمی کنم و ابدأ اظهار رأیی نخواهم کرد، هر طور مصلحت مملکت و دولت باشد قرار حاکم و پیشکار فارس را بدهید و زود روانه کنید...» به همین مناسبت ظل السلطان کینه سپهسالار را همیشه در دل داشت و همواره برای او کارشکنی می کرد وی در ص ۳۱۳ کتاب قادیخ مسعودی درباب چهار فرزند میزا نبی خان امیر دیوان، می نویسد: «حقیقتاً چهار شیطان مجسم بودند، به خصوص برادر بزرگشان میرزا حسین خان.»

ظل السلطان در سال ۱۲۹۱ فرمانروای اصفهان شد و مدت چهل سال با کمال جبروت و اقتدار حکومت کرد. در این مدت دست تعدی و تجاوز به سال و ناموس و جان اشخاص

۱. (مسأله هجده به تصحیح سمید نفیسی، ص ۶۱، ۶، ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۴۹.

دراز نمود و اسلاک فراوانی از مردم بسیاری که دسترسی به جایی نداشتند غصب و تصاحب کرد. رضا قلی خان ابروانی منشی خود را که ملقب به سراج‌الملک بود به طمع نقدینده‌ای که داشت چای مسموم داد و تمام اموال او را مصادره نمود، فرزندان وی را به خاک سیاه نشانید. مشیرالملک را نیز کشت و اسوال او را تصرف کرد. رحیم خان نایب‌الحکومه اصفهان و بانی مسجد معروف پای نارون را پس از ضبط اسوال، به چوب بست و در زیر شکنجه هلاک ساخت و خانه و اسلاک مصطفی قلی خان نوه فراشباشی خود را به جبر و عنف ضبط نمود و فرزندان او را تیره‌بخت و سیه روز کرد و از همه مهمتر حسینقلی خان ایلخانی را که در دو سفر پختیاری از او کمال پذیرایی را کرده بودند، به نامردی در اصفهان در ۲۷ رجب ۱۲۹۹ قمری دستگیر و خفه نمود.

آقای جابر انصاری صاحب تاریخ ری و اصفهان می‌نویسد که ظل‌السلطان برای این که عمارات صفوی و زیبایی شهر اصفهان توجه ناصرالدین شاه را جلب نماید، دستور قطع اشجار خیابانها و تخریب ساختمانهای صفوی را داد و با آن که چند نفر از بازرگانان اصفهان حاضر شدند مبالغ هنگفتی به او بدهند و وی را از این کار زشت بازدارند، از تصمیم خود منصرف نگردید و بالنتیجه اکثر باغات و عمارات دیگر به دست بیداد وی خراب و ویران شد:

- ۱) باغ و قصر سعادت آباد، ۲) عمارت هفت‌دست، ۳) قصر نمکدان، ۴) آینه‌خانه، ۵) بهشت برین، ۶) بهشت آیین، ۷) انگورستان، ۸) بادامستان، ۹) نارنجستان، ۱۰) کلاه‌فرنگی، ۱۱) باغ تخت، ۱۲) باغ آلبالو، ۱۳) باغ طاووس، ۱۴) عمارت و باغ نقش جهان، ۱۵) باغ فتح‌آباد، ۱۶) گل‌دسته، ۱۷) تالار اشرف، ۱۸) عمارت خورشید، ۱۹) سرپوشیده، ۲۰) عمارت خسروخانی، ۲۱) باغ زرشک، ۲۲) باغ چرخاب، ۲۳) باغ محمود، ۲۴) باغ صفی‌سیرزا، ۲۵) باغ قوشخانه، ۲۶) باغ نظر، ۲۷) عمارت سردر باغ هزار جریب، ۲۸) عمارت جهان نما، و قریب چهل باغ و عمارت دیگر که اهمیت باغ‌های فوق را نداشته است. گویند قساوت و بی‌رحمی ظل‌السلطان به حدی بود که مظفرالدین شاه هروقت می‌خواست کسی را به قساوت و بی‌رحمی مثل بزند، می‌گفت این آقا را نمی‌شناسید، این آقا عیناً مثل ظل‌السلطان است. در ایام طفولیت، ما با هم درس می‌خواندیم و طرف عصر که به اندرون می‌رفتیم، ظل‌السلطان با سیخ و چاقو چشم‌گنجشهایی را که غلام بچه‌ها برای او می‌آوردند در آورده و آنها را در هوا می‌کرد و می‌گفت داداش ببین حالا چطور پرواز می‌کنند. یک مرتبه شاه رسید و کتک مفصلی به ظل‌السلطان زد، گوش فراهم کشید و گفت بعدها با این پسر راه سرو.

مستر بنجامین اولین وزیر مختار امریکا در ایران در کتاب مشاهدات خود، ظل‌السلطان را سردی مقتدر و توانا و شقی و بی‌رحم می‌خواند و می‌گوید چون مادر ظل‌السلطان از طبقات معمولی بود، به مقام سلطنت نرسید. او متمایل به سیاست انگلستان بود و با تمام ددمنشی‌هایی که داشت خود را مترقی و متجدد می‌شمرد. مستر بنجامین برای نشان دادن شقاوت و بی‌رحمی این سرد به عنوان نمونه رفتار وی را با یک تاجر اصفهانی ذکر می‌کند و می‌نویسد: «پس از آن که ظل‌السلطان مبلغ معتناهایی از او اخذ نمود و از پس دادن امتناع ورزید، تاجر به ناچار به شاه شکایت برد، و شاه به ظل‌السلطان امر کرد که مبلغ دریافتی را

مسترد دارد. ظل السلطان پس از دریافت دستخط ملوکانه لحظه‌ای اندیشید، بعد خطاب به تاجر گفت خواستی شاهزاده‌ها را بترسانی؟ عجب آدم رشیدی هستی... مثل تو آدمی باید دل رشید و بزرگی داشته باشد. من می‌خواهم دل تو را ببینم تا از تو جرأت یاد بگیرم. بعد با صدای بلند شاهزاده به نوکران خود امر کرد که دل این شخص را در بیاورید. نوکرها تاجر مبهوت را گرفته شکم او را پاره کردند و دل او را در آورده بر روی سینی گذاردند و پیش شاهزاده بردند...»

چون پیدادگری و بلند پروازی ظل السلطان روز بروز رو به فزونی می‌نهاد، شاه در سال ۱۳۰۶ هجری او را به تهران احضار کرد. امین السلطان به امر شاه با نگرانی به او گفت که شما باید از حکومت جمیع ولایات جز اصفهان، استعفا کنید. هر چه تلاش کرد، مفید نیفتاد و سرانجام عریضه استعفا را از او گرفتند. عجیب این که تا دو سه روز از ترس ظل السلطان کسی جرأت قبول استناداری فارس و دیگر نقاط را نداشت.

عبداله مستوفی در ص ۵۰۶ جلد اول کتاب خود می‌نویسد: مردم پایتخت از این کار بی‌اندازه خشنود شدند به درجه‌ای که اشعاری هم برای این عزل و انفصال ساختند و بچه‌ها در کوچه و بازار خواندند:

ستاره کوره ماه نمی‌شه ،	شازده لوجه شاه نمی‌شه !
تو بودی که پارك می‌خواستی،	سر در و لاک می‌خواستی !
پشتتو دادی به پشتی ،	صارم الدوله را تو کشتی.
کفشاتو گیوه کردی ،	خواهراتو گیوه کردی !

شاهزاده ملک آرا اشعار دیگری از زبان مردم نقل می‌کند :

گاری امیرزاده کسو ؟ جام پر از بساده کسو  
آن بچه‌های ساده کسو ؟

شازده‌جان، خوب کردی رفتی	قساج زین بگیر نیفتی
کو اصفهان پاتخت من ؟	کو توپچی و کو تخت من ؟
کو حکمهای سخت من ؟	ای خدا بین ، این بخت من !
شاه بابا گناه من چه بوده ؟	این روز سیاه من چه بوده ؟

در سال ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه هدف تیر میرزا رضای کرمانی واقع شد و از پای درآمد، همه رجال و درباریان مترصد بودند که ببینند از ظل السلطان چه حرکتی سر می‌زند. ولی برخلاف انتظار عمومی، شاهزاده به مظفرالدین شاه چنین تلگراف کرد:

کمترین غلام زرخرد

«من تصور نمی‌کنم که ام‌لیحضرت شاه، فوت شده، فقط اسم تبدیل یافته. ناصرالدین شاه بود، مظفرالدین شاه شد. از این تاریخ خود را برادر شاه یا شاهزاده نمی‌دانم، بلکه کمترین غلام زرخرد ام‌لیحضرت می‌شمارم. رأی همایونی قرار بگیرد در اصفهان می‌مانم ، امر صادر شود که به تبریز بیایم فوراً حرکت می‌کنم، اجازه



می‌فرمایند به تهران بروم، بدون درنگ عازم می‌شوم، حکم می‌فرمایند که مقام و شغل فرمانروایی را تسلیم نمایم بدون تأمل تسلیم کرده مطیع و منزوی می‌شوم، و اگر چنانچه رأی ملوکانه مقتضی بدانند که به مقام فرمانروایی باقی باشم، خلعتی در حق کمترین غلام مرحمت فرمایند تا عموم بدانند که شمول الطاف و مراحم شاهانه واقع شده‌ام و به جان و مال در بندگی و چاکری باشم.»

«ضمناً تلگرافی هم به صدر اعظم سخا بره نمود و علاوه بر اظهار اطاعت، تمنا کرد که او را برادر شاه یا شاهزاده ندانند، بلکه بنده زرخیر شاه و مطیع صدارت عظمای بشناسند. و مبلغ معتابهی نیز به عنوان تقدیمی برای مصارف بین راه تبریز تهران برای شاه جدید برات نمود.» این دو تلگراف را که نمونه بارز دو رویی و ضعف نفس و جاه‌طلبی است نقل کردیم تا خوانندگان بدانند که مردان جاه‌طلب برای تحصیل مقام به هر پستی و بذالتی تن در می‌دهند. شاه بی کفایت کماکان او را در حکومت یزد و اصفهان ابقا کرد.»<sup>۱</sup>

ظل السلطان در سال ۱۳۲۳ یعنی یکسال قبل از مشروطیت، به اتفاق دو نفر از فرزندان خود یعنی صارم الدوله و بهرام میرزا از طریق باکو به اروپا رفت. بعد از استقرار مشروطیت و انفصال از مشاغل دولتی، مجدداً با اسماعیل میرزا و بهرام میرزا به فرنگستان رهسپار شد. در این سفر بود که خبر سرگ بهرام میرزا در کشتی به ظل السلطان رسید و ظاهراً این خبر دل سنگ او را متاثر کرد.

استاد محمد قزوینی در شرح حال ظل السلطان می‌نویسد: «کمی قبل از عزل محمد علی‌شاه و فتح تهران به دست مجاهدین، دولت ظل السلطان را از وینه پایتخت تبریز به ایران خواست تا به ایالت فارس برود. ظل السلطان از راه باکو به ایران آمد، ولی مجاهدین او را در منجیل دستگیر کردند و به رشت عودت دادند و در آنجا پس از وارد کردن اقسام اهانتها و تخفیفها به او، مبلغ سیصد هزار تومان از وی گرفتند و به او اجازه دادند به فرنگستان برگردد. در اینجا بی‌مناسب ندانستیم که ترجمه تلگرافی را که وزیر مختار انگلیس در تهران در باب همین موضوع به وزارت خارجه دولت خود مخا بره نموده از کتاب آبی نقل نماییم: ... تلگراف سر بارکلی (وزیر مختار انگلیس) از قلهک



عبدالملك از رجال عهد قاجار به

به سر ادواردگری به تاریخ ۱۱ ماه اوت ۱۹۰۹ مطابق ۱۴ رجب ۱۳۲۷ از قلهک «ملتیان ظل السلطان را به رشت عودت دادند و در آنجا توقیف نمودند، دوبرتبه پسر ظل السلطان از من درخواست دخالت نمود و اظهار داشت که دولت می‌خواهد وجوه تقدیه را از او جبراً بگیرد، اگرچه به عقیده من ظل السلطان در صورتی که برخلاف نصایح ما عمل نموده قانوناً نمی‌تواند از مانتقاضای حمایت نماید. ولی باوجود این، خیال دارم به دولت ایران اطلاع بدهم

که خوبست بگذارند ظل السلطان سالم از ایران برگردد. و در موقع ارسال این نوشته خیال دارم از همکاری روم استمداد نمایم.»<sup>۱</sup>

ظل السلطان پس از مرگ فرزند و جنبش مشروطیت، بهوت و حیران و پریشان-خیال، چندی زیست تا در ۲۲ رمضان ۱۳۳۶ درگذشت.

ظل السلطان در تاریخ مسعودی ضمن شکسته نفسی، به ثروت فراوان خود اشاره می‌کند و می‌گوید:

«این کتاب را (یعنی تاریخ مسعودی را) من اولاً برای روزنامه شخصی خودم و روزنامه رسمی خودم نوشتم، نه از آن مؤلفینم که برای چاپ و فروش و بردن نفع، این کار را کرده باشم. زیرا که خداوند تبارک و تعالی آن قدر بمن داده است که اگر ده نسل بعد از من بفهمند چه می‌کنند برای آنها کافی است.

درجه فضل ظل السلطان در صفحه ۷۱ تاریخ مسعودی می‌نویسد:  
 «من تاریخ و صاف را دوسرته، یک بار پیش مرحوم عبداللطیف، ملاباشی خودم ششماه و یک سرتبه در پیش مرحوم میرزا احمد وقار هشت ماه کاملاً درس خواندم. حقیقتاً کتاب مشکلی است. با وجودی که ۱۴ ماه در پیش دو فاضل تدریس کردم، خودم اعتراف می‌کنم که چیزی نفهمیدم. بسیار کتاب پیچیده مشکلی است...»  
 حکمیت ظل السلطان در باب معاهده ترکمانچای: «وقتی پدر بزرگوارم ناصرالدین شاه عهدنامه ترکمانچای را به این بنده مرحمت فرموده بودند، سوادش را بردار، خودش را به دقت ملاحظه کن، اطاعت کرده برخص شدم. چند روز بعد که سواد آن عهدنامه را به توسط میرزا سعیدخان، وزیر امور خارجه به حضور همایونی بردم، عرض کردم با وجودی که به زور شمشیر و غلبه، این عهد را بر ما بستند، اگر اولیای دولت قاهره همایونی و جناب وزیر امور خارجه که در حضورشان عرض می‌کنم، به خاکپای مبارک همایونی، همین فصول عهدنامه را مرتباً حفظ کنند و نگذارند از این تجاوز کنند و شاهنشاه حفظ این مقام را کاملاً بکنند، برده‌ایم نه باخت‌ایم. تصدیق فرمودند و تمجید...»

جالب توجه است که ظل السلطان در قمارخانه کازینو ضمن گفتگو با حسینقلی خان نواب از پرنسور ادوارد براون سخت شکایت می‌کند و می‌گوید: «... من معترفم که کارهای بد بسیار مرتکب شده‌ام و حتی بچه‌های شیرخواره را کشته‌ام و بیستانهای زنان را بریده و سوزانده‌ام و کسان بسیاری را به طناب انداخته‌ام ولی این اعمالی را که این انگلیسی پدرسوخته بمن نسبت داده است و در کتابش نقل کرده است مرتکب نشده‌ام.

مظالم و فجایع اعمال شاهزادگان قاجار و حکام و بزرگان آن دوره بقدری زیاد است که گفتنی نیست راقم این سطور (مقصود جمال زاده است) خوب بخاطر دارد که روزی پدرم که با ملک المتکلمین از عهد جوانی در اصفهان با هم همکاری و دوست و رایگان بودند... روزی پدرم او را مخاطب ساخته گفتم تو تا همین اواخر با شاهزاده سالارالدوله پسر

مظفرالدین شاه دوست شده بودی چه شد که ناگهان از ازو جدا شدی. ملک المتکلمین گفت که درست است که شاهزاده نسبت به من محبت و علاقه ابراز می داشت ولی یک روز که در باغ او (گویا ملک المتکلمین فرمود در لرستان یا کردستان و درست در خاطر من باقی نمانده است) با چند نفر دیگر مشغول گردش بودیم به یک باغبان پیری رسیدیم که دیگ بزرگی را روی آتش گذاشته و به کارش مشغول بود، همین که چشمش به شاهزاده افتاد جلو دوید و تعظیم کرد و بنای دعا را گذاشت که قربانت بروم، جان خودم و فرزندانم به قربانت، شاهزاده پرسید مشغول چه کار هستی گفت قربانت کردم دارم گلاب می گیرم، جانم فدایت، شاهزاده باحال تعرض گفت ای پیرمرد چرا این همه دروغ به هم می بافی و این همه تملق می گویی، پیرمرد گفت خدا گواه است که هرچه می گویم عین راستی است شاهزاده گفت پس هرچه بگویم اطاعت می کنی؟ گفت با جان و دل اطاعت می کنم، شاهزاده گفت دو دستت را همین الان در همین دیگ داخل کن و از این گلاب بصورت بزنی، پیرمرد خیال کرد که شاهزاده خیال شوخی دارد، ولی چون دید که شاهزاده اصرار دارد و می گوید اگر فوراً اطاعت نکنی می گویم میرغضب بیاید و همین جا سرت را از بدنت جدا کند، از سر اضطرار دو دستش را در دیگ کرد و فریادش بلند شد و از حال رفت و به چشم خودمان دیدیم که گوشت و پوست هردو دستش لهیده و حلوا شده و از استخوان جدا گردیده بود. ملک المتکلمین گفت دیگر دلم گواهی نداد که با چنین آدمی زندگی کنم و بهر ترتیبی بود بهانه ای جستم و ازو جدا شدم.»<sup>۱</sup>

هیچ کس منکر شجاعت کار شاهزاده نیست ولی نباید فراموش کنیم که قسمت اعظم مظالم و تجاوزات سلاطین و حکام مستبد، محصول گفتار و کردار تملق آمیز اطرافیان آنها بود، که نه تنها راستگو و صدیق و صریح نبودند و کارهای غلط و ناصواب مخدومان خود را تذکر نمی دادند، بلکه بقصد تقرب، با تملقات بیجا و بی مورد و بوسیدن دست و پای اربابان قدرت، به آنها درس تجاوز و ستمگری می دادند و چه بسا که در طول تاریخ، مال و جان همین عناصر تملق و چاپلوس به دست همان قلدران، دستخوش فنا و نیستی می شد و مانند همان باغبان پیر تملق در آتش قهر و غضب یا هوا و هوس مستبدین سوخته اند.

جمال زاده در شرح احوال خود می نویسد که روزی پدرم به من گفت: «موقعی که هنوز در اصفهان بودم رساله بی به اسم رؤیای صادقه نوشتم، درباره مظالم ظل السلطان و ملامت اصفهان، و نسخه ای از آن را محرمانه به پطرزبورگ (پایتخت روسیه تزاری) فرستادم و در آنجا به خط فارسی به چاپ رسید و بادستاری مشیرالدوله هشتاد نسخه از آن برای شاه و وزراء واعیان و ظل السلطان و ملامت بزرگ فرستاده شد، بعدها پس از مشروطیت رساله «رؤیای صادقه» که شاید بتوان آن را اولین اثر (یا یکی از اولین آثار) پنهان آزادیخواهی و مبارزه با استبداد و فساد در ایران بشمار آورد، مکرر چه در خود ایران و چه در خارج از ایران (مخصوصاً باکو) به چاپ رسیده است.»<sup>۲</sup>

رفتار حکام: دموگان در سفرنامه خود در مورد حکام و مأمورین عالی مقام دولت چنین می نویسد: «در ایران حکمرانی و حکومت به اشخاص معروف و سرشناس بطور اجاره واگذار می شود

۱. راهنمای کتاب، ص ۱۹، شماره ۳۵۱، ص ۱۵۱ به بعد.

۲. همان مجله، ص ۱۵۲.

و حکمرانان بزرگ مسئول همه چیز قلمرو حکومتی خود می باشند و کلیه محاکم قضایی با آنهاست. سپاه و لشکر خویش را خود تشکیل می کنند و مقام نایب السلطنه دارند... کلیه مخارج اداری و مالیات را خود می پردازند و کلیه عواید موظفه حکومتی آنها هم به خود ایشان تعلق می گیرد. اگر جنایتی در قلمرو حکمرانی پیش آید و صدراعظم باخبر شود، حکمران باید جریمه و غرامت آن را پردازد، او نیز غرامت را از فرماندار و فرماندار از بخشدار و بخشدار چند برابر غرامتی را که باید به صدر اعظم بدهد، از مردم محلی که جنایت در آنجا روی داده است، اخذ می کند...<sup>۱</sup>

نتیجه ظلم حکام: حاجی پیرزاده در سفرنامه خود می نویسد: «... هنگام توقف حقیر در بمبئی، به قدر دوستان خانوار جمعیت از دست حاکم یزد که معدل الملک شیرازی بود فرار کرده به بمبئی آمدند و فارسیها آنها را جمع آوری نموده جا و مکان و منزل دادند و هر کدام را به کاری گماشتند که کار بکنند و محتاج نشوند. و طایفه فارسیها، خانه و عمارتها و بنگله های خوب دارند و تجار معتبر در میان فارسی بسیار است.»<sup>۲</sup>

اعتماد السلطنه ضمن وقایع یکشنبه ۵ جمادی الثانیه ۱۲۹۹ می نویسد: «دیروز ایلیچی روس می گفت رعایای خراسان به واسطه قرب جوار ما به خاک خراسان، بعد از فتح گوک تپه و عشق آباد، دسته دسته به واسطه تعدیات حکمران خراسان به ما پناه می آورند و رعیت ما می شوند.»<sup>۳</sup>

اعتماد السلطنه در جای دیگر می نویسد: «... مؤید الدوله گرچه پسر حسام السلطنه است، چندی حکومت خراسان را کرده بود... این وزیر و این امیر به حکومت خراسان رسیدند و گندم را احتکار کردند و به نانوایان مالیات بستند به بهانه این که ما پنجاه هزار تومان اسسال پیشکشی داده ایم و باید از این محلها دریافت داریم، انگشت روس بلکه احلیل روس به مقعد هر دو رفت، مردم را شوراندند و این فتنه عظیم برخاست. کم کم رعیت خراسان را جسور و جری و از این پادشاه عادل و مهربان روگردان به طرف روس کرد. چنین کنند بزرگان که کرد باید کار!»<sup>۴</sup>

یکی از رجال نامدار عصر ناصرالدین شاه میرزا عبدالوهاب خان است که مدتسی عهده دار نیابت وزارت امور خارجه و وزارت تجارت بود و یک چند حکومت گیلان و خراسان را به عهده داشته است. وی در عین کفایت و کاردانی، سخت مالدوست و جاه طلب بود. بعد از روی کار آمدن میرزا حسین خان سپهسالار از مخدوم دیرین خود میرزا سعیدخان مؤتمن الملک برید و به صدر اعظم پیوست. در دوره ای که وی استانداری خراسان را به عهده داشت، در اواخر سال ۱۳۰۳ «خواست که اسلاک ابوالقاسم خان پسر سردار محمدخان قرایی را به حیف از او بخرد، ولی او نفروخت و آنها را به علیمردان خان نصرت الملک

میرزا عبدالوهاب خان  
آصف الدوله

۱۳۰۴-۱۲۴۲

۱. سفرنامه دموذگان، ترجمه قائم مقامی، پیشین، ص ۱۰۷.
۲. سفرنامه حاج پیرزاده، پیشین، ص ۱۳، ص ۱۳۱.
۳. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۱۶۷.
۴. همان، ص ۹۵۱.

خراسانی اجاره داد و خود از ترس آصف‌الدوله در صحن آستانه حضرت رضا بست نشست. آصف‌الدوله امر داد تا او را از بست بیرون کشیدند.

مردم مشهد از آن نظر که ابوالقاسم خان منتسب به یکی از خاندانهای قدیمی خراسان بود و اقدام آصف‌الدوله را نسبت به حرم حضرت رضا هتک حرمت می‌شمردند، به تحریک دشمنان، در بازارها و دکانها را بستند و بر آصف‌الدوله شوریدند و دور ارك‌مشهد را گرفتند. و چون سربازان و توپچیان هم اوامر او را در سر کوبی مردم نپذیرفتند، ناصرالدین شاه ناچار او را معزولاً به تهران خواست. پس از احضار به تهران، آصف‌الدوله... دیگر مقبولیت سابق را نداشت، به خصوص که حالش اندکی بر اثر سائحه خراسان و بیماری که از مصادره اموالش به توسط شاه داشت، دیگرگون و به‌جنون شبیه شده بود... «مرحوم حاج سیاح که از دوستان آصف‌الدوله بود، در ضمن وقایع سال ۱۳۰۳ قمری چنین می‌نویسد: «از آصف‌الدوله شکایت کرده بودند، زیرا او مردی بود حق‌دوست و عدل‌جو! و علم‌خواه و راستگو، با پول و رشوه از حق نمی‌گذشت او در اجرای حق با کمال سختی ایستادگی می‌کرد. در خراسان مثل همه جا ارباب اقتدار از اعیان و ملاکین و ملاها و خدام، همیشه عادت کرده‌اند که مبلغی به هر حاکمی داده با او ساخته به زیردستان هر تعدی بکنند و هر بلا به سر مردم بیاورند، حکام گوش به شکایتی نداده از عدل حکایتی نرانند. این شخص از آن قبیل اشخاص نبود، در مدت حکمرانی دست تعدی این ارباب نفوذ را کوتاه کرد، ضعفا را بر عرض شکایت جری ساخت و بر حقیقت حال رسیدگی کرده جلوی تعدیات را گرفت. این بود که این مقتدران تاب نیاورده اسباب چینی کردند او را معزول کنند. واقعاً هم کسی که بخواهد در ایران در حکومت باشد، باید تملق بگوید و ملاحظه از این مردم نماید. بدبختی دیگر این که در تهران هم بزرگان دیدند که اقتدار این شخص در حقوقی و حفظ حقوق، او را مشهور و مسلم کرده، به دستگیری اشرار خراسان شهرت دادند که آصف‌الدوله دیوانه شده. از بابت این که سباده مسند صدارت که خالی است به او داده شود.

«آصف‌الدوله مردی بود با تقوا و درستکار، زیرک و با کفایت. اما تندخویی و سوءظن و مال‌دوستی و بدزبانی بر مزاجش غلبه داشت و در احکام خود بسیار سخت‌گیر و بی‌ملاحظه و تند سیاست بود و هنوز مردم از این احوال او حکایت‌هایی به سر زبان دارند.»

در سال دوم از حکومت خود، آصف‌الدوله طی نامه مشروحه‌ای از ناصرالدین شاه تقاضا می‌کند به او قدرت و استقلال کامل بدهد بطوری که به هیچ اداره‌ای سروکار نداشته باشد، جز «توسط امین‌السلطان به حضور همایون. دیگر هر حکم، هر منصب و هر موجب برای هر کس بخواهیم مرحمت شود، به اطلاع امین‌السلطان و مهر حبیب مبارک. ششماه این‌طور بفرمایند اگر در هر دو تومان ضرر صد تومان فایده که مدلل کنم به جیب همایونی رفته نمودم، دیگر نفرمایند...» در اسور مالی هم تقاضا کرده که از مداخلات مجد الملک جلوگیری کنند. در پاسخ این نامه ناصرالدین شاه چنین می‌نویسد: «آصف‌الدوله ما حالا تازه کار نیستیم که از بعضی عرایض و حرفهای نوکری دولتخواه مثل شما رنجش حاصل کنیم، می‌دانم که همه از روی صحت و شفقت دولت و نظم مملکت است، اگر اول دولت، تجربه حالا را داشتیم هرگز میرزا تقی‌خان امیر نظام عزل نمی‌شد، بلکه الی حال زنده بود و خدمت می‌کرد...»

حاکم خراسان... البته باید هزار عرض تلخ هم بکند باید قبول کرد و گوش هم داد و چاره هم باید کرد... گفتیم ثبت این مستدعیات شما را امین السلطان بردارد که در فقرات آن فراموش نشود... با وجود این دستخط مؤکد، باز هنوز مالی نگذشته بود که ناصرالدین شاه آصف الدوله را از حکومت خراسان برداشت، سهل است پس از مردن قسمتی از اسوا وافر او را هم به مصدوره ضبط کرد. آصف الدوله به مرض سکنه در سال ۱۳۰۴ قمری در سن ۶۲ سالگی درگذشت.»

وصفی دیگر از آصف الدوله حاکم مشهد: ناظم الاسلام ضمن توصیف حوادث ایران بمقارن جنبش مشروطیت، در وصف آصف الدوله چنین می گوید: آصف الدوله شخص سحرآمیز بود... اظهار دس و زهد می کرد، ریش نمی تراشید، مسکرات استعمال نمی کرد، زیارت عاشوراسی خواند، اما از جوانان امری ریش پدش نمی آمد. آدم کشی می کرد، بی نهایت ظالم بود. در شب نماز نوافل را ترک نمی کرد، اما در هر شبی جماعتی را بی نان می گذاشت. تعقیب نماز را طول می داد، لیکن از اول شروع به تعقیب نماز تا فراغ از آن، یک بیچاره در زیر چوب فلک فراشها جان می داد. گویند وقتی با امردی مشغول بود، به او اعتراض کرد که چرا بند شلوارت را ابریشم کردی مگر نمی دانی لباس حریر و ابریشم بر سرد حرام است. تجارت می کرد، اما تجارت احتکار گندم. گندم را خرواری دو تومان از خالصه دولت یا خاصه رعیت می خرید و از قرار خرواری ده یا بیست تومان می فروخت. گاه گاهی هم در سایر اجناس از قبیل روغن و گوشت و غیره همین رفتار را داشت.

«خلاصه در حکومت خراسان به واسطه گران کردن گوشت و نان، مرد و زن سیستانی که در خارج شهر مشهد منزل داشتند ازدحام نموده... از امر نان و گوشت شکایت داشتند. فریاد «الجوع، الجوع، گرسنه ام گرسنه ام، نان کوه، گوشت کوه، سایر ماکولات کوه، پدرجان از گرسنگی مردم، مادر جان گرسنگی سزاگشت، دوشب است نان در خواب می بینم، خدا تخت سلطنت را سرنگون کن، یا امام رضا، از بقیه انگوری که برای دشمنت گذاردی به دوستانت برسان و آنها را راحت کن!» به آسمان بلند بود (این شیوه غیر مرضیه آصف الدوله سرسختی گردیده بود برای سایر رؤسا از عین الدوله صدراعظم گرفته تا حاکم سولقان؛ از احتکار فوایدی بردند که هر یک را در مقام خود ذکر می کنیم...» بالاخره تمام طبقات مجرور و کسبه و طلاب دست از کار کشیده به روحانیان ملی توسل جستند. آقای لنگرانی نیز به آصف الدوله پیغام داد «اگر قول می دهی که عمل نان و گوشت را اصلاح نمایی که ما این بلوا را ساکت کنیم... هرگاه قبول این مسئولیت را نمی کنی ما هم شما را به قوه جبریّه معزول می کنیم تا مردم از ظلم تو آسوده شوند. آصف الدوله به این پیام توجهی نکرد. و برای رفع این بلوا از ستولی باشی کمک خواست. او گفت با این که داماد شاهم، از قوه من خارج است که ده هزار نفر گرسنه را متفرق نمایم. من نه توپ دارم، نه سرباز. حکومت باشماست... اهالی از فندان نان و گوشت و ظلم اجزای حکومت شکایت دارند... بالاخره مردم بی پناه به تقاره خانه حضرتی روی آوردند، تقاره ها را بیرون آورده مشغول زدن تقاره شدند. و حرارتی در مردم پدید

آوردند. چون آصف‌الدوله با همکاری حاجی معاون‌التجار موجب تعطیل و عاقل بدبختی مردم شده بودند؛ مردم به‌سوی ارك که محل اقامت معاون‌التجار بود حرکت کردند. عمال و نوکرهای او که مسلح و مجهز بودند به‌سوی جمعیت شلیک کردند. مردم بی‌نوا به‌جانب صحن روی آوردند، ولی عمال ظلم با زور بدون توجه به صحن رضوی بطرف مردم حمله و تیراندازی کردند و چندگلوله به دروگنبد اسام رضا اصابت کرد، تا آصف‌الدوله از متولی‌باشی دفع بلوا را خواست و لنکرانی را محرک این آشوب شمرد و گفت این سید را توقیف کنید. ولی چون لنکرانی رعیت و تبعه دولت روس بود، قونسول روس مانع توقیف این روحانی‌گردید. بالاخره آصف‌الدوله چون وضع را بحرانی و خطرناک دید، «به‌وسیله مظفرنظام وجهی برای قهوه‌خانه آقا داد و خواهش کرد که شما فردا در بلوا و جمعیت حاضر نشوید، لذا آقا درخانه خود خریدند...»

پس از آن که سید با اخذ پول عقب‌نشینی کرد، متولی‌باشی قول داد که نان و گوشت فراوان خواهد شد و به‌این ترتیب مردم را متفرق کردند... این اخبار با شاخ و برگ بیشتری به‌تهران رسیده‌گفتند آصف‌الدوله به‌گنبد رضوی تیراندازی کرده است. «آقای طباطبائی در بالای منبر واقعه شاهد را عنوان و گریه و زاری نمود و بعضی شبنامه‌ها در این خصوص منتشرگردید.» روحانیان، عامه مردم را به‌پایداری در برابر ستمگران تبلیغ و تحریص کردند. چگونه اشخاص به‌مقام حکمرانی می‌رسیدند: حاج‌سیاح‌مینی‌نویسد: «ترتیب حکومت در ولایات واقعاً اگر در یک سلسله‌ای از مالک دنیا انسان شرح بدهد، کسی باور نمی‌کند. عده‌ای حکومت یک ولایت را طلب می‌کنند، شاه و صدراعظم به‌عنوان حراج مثلاً صد هزار تومان می‌خواهند، یکی بیشتر و دیگری بیشتر از او و هكذا تا هر کس از همه بیشتر داده بدون ملاحظه لیاقت و مناسبت و عقل و علم به‌او می‌دهند. مثلاً اگر دویست هزار تومان به‌شاه می‌دهد، قطعاً دویست هزار تومان هم به‌صدراعظم و عمله خلوت شاه و یک ملای بانفوذ تهران، و حرم بانفوذ شاه از اولاد و اقارب به‌حسب مراتب می‌دهند... و این معامله، فروختن جان و ناموس و مال آن ولایت است به‌این حاکم. حاکم هم به‌حسب مراتب ممکن است پانصد نفر، هزار نفر، بیشتر یا کمتر از نایب‌الحکومه فراش‌باشی و آبدار‌باشی و میرآخور، وقاطر و طباخ... که به‌شمار نتوان آورد از گرمسنگان و گرگان و بی‌رحمان و باجملات شاهانه برداشته به آن ولایت می‌رود. حالا باید از آن ولایت علاوه بر مالیات و هزاران تجملات، این قدر با وسایل مختلفه دخل کند، که چهارصد هزار تومان که داده درآورد و مصارف سالانه خود و اتباعش را تأمین کند. لاقلاً چهارصد هزار تومان هم برای ذخیره بیاورد و هر یک از اتباع به‌حسب مراتب نصف یا ربع یا خمس حاکم آن ولایت، ذخیره برای خود برمی‌گرداند... در مرکز هم عواملی دارند که هر غلط‌کاری بکنند با دادن پول به‌مقامات لازمه آن را می‌شویند... سلطان مراد میرزا که به‌حکومت فارس مأمور شده بود سوای اسب و شتر و قاطر ملکی خود و اتباعش هزار تا خرکرایه‌ای زیر بار وینه او بود. ده قاطر چوب و فلک و ذنجیر و اسباب شکنجه حمل می‌کرد... به‌هرجا که وارد می‌شدند، جای و چلو و مرغ و بره و تریاک می‌خواستند... چون حاکم به‌محلی رفت، مردم باید تا چند فرسخ به‌استقبال بروند، مهمانیها و مخارج و هدیه‌ها